

وقتی در پیاده روی اربعین مداحی کردم

دل ها در هوای کربلا



هر سال تابستان که می شود بابا من را در کلاس های کانون مسجد محله ثبت نام می کند. مادرم که این را می دانست گفت: «محسن جان، می خواهیم کانون فرهنگی مسجد ثبت نامت کنیم. امسال چه کلاسی دوست داری؟» با خوش حالی گفتم: «مثل پارسال مداحی. می خواهم مداحی را ادامه دهم.» خودم استعدادم را پیدا کرده بودم. وقت های بیکاری برای خودم تمرین می کردم. هر وقت دایی رضا هم به خانه مان می آمد میکروفن می آورد و با همدیگر مداحی «قدم قدم، با یه علم ایشالا اربعین میام سمت حرم...» را می خواندیم. دایی رضا هم می گفت: «محسن جان صدایت آفریده شده برای مداحی.» این بود که خیلی خوش حال بودم که بابا باز مرا در کلاس مداحی ثبت نام کند. اول هفته رسید و ثبت نام کردم. آقای وفایی مربی مداحی مان در کانون فرهنگی مسجد همان روز اول بعد از آموزش گفت: «بچه ها اربعین امسال، مسجد محله مایک مداح را راهی کربلا می کند. ببینم چه کار می کنید.» همه بچه ها به فکر فرو رفتند که امسال چه کسی در کلاس از همه بهتر می خواند و راهی کربلا خواهد شد. در راه برگشت از کلاس به علی گفتم: «یعنی می شود ماهم اربعین، کربلا برویم؟» به خانه که رسیدم تلویزیون روشن بود و پیاده روی اربعین سال های قبل را نشان می داد. بابا که می خواست خودش به کربلا برود، مشتاقانه به تلویزیون نگاه می کرد. با خودم گفتم باید بابا امسال به پیاده روی اربعین بروم. دویدم و از اتاقم کارت بانکی ام را آوردم. قرار بود پول هایم را جمع کنم و دو چرخه بخرم، اما دلم می خواست بابا به کربلا بروم. پیش بابا رفتم و کارت را به او دادم و گفتم: «می شود امسال من هم با شما به پیاده روی اربعین بیایم؟ پول سفرم را هم جمع کرده ام.» بابا لبخندی زد و گفت: «مگر قرار نبود با پس اندازت دو چرخه بخری؟» به او گفتم: «دوست دارم دو چرخه

